نمیدانم کتاب «قلعه ی حیوانات» نوشته ی «جورج اورول» را خوانده اید یا نه.  
ماجرای این کتاب، داستان حیوانات یک مزرعه علیه اربابِ زورگوست.

حیوانات دست به دستِ هم میشوند و ارباب و خانواده اش را از مزرعه بیرون میکنند و خود مدیریت مزرعه را به   
دست میگیرند.

اولین کار آنها پس از پیروزی انقلابشان تنظیم عهد نامه ایست که طبق آن همه ی حیوانات با هم برابرند و هیچکس   
حق ندارد خود را ارباب و مالک دیگران بداند

اما چیزی نمیگذرد که خوکی که مدیریت مزرعه را به دست گرفته است،  
آرام آرام عهدنامه را تغییر میدهد و برای خود و اطرافیانش حقوق و امتیازات ویژه ای وضع میکند در این میان،  
اسبی در این مزرعه زندگی میکند به نام «باکسر» که به لحاظ خوش خلقی، صبوری و پشتکار، مورد احترام همه ی   
حیوانات است.

اسب سمبل ونماد نجابت است.  
حیوانات از او میخواهند کمکشان کند تا در مورد شرایط جدید تصمیم بگیرند اما «باکسر» سخت مشغول کار است و به   
اطرافش توجه ای ندارد.

شعار او این است: «من کار میکنم!» و احساس میکند که باید کار خود را به بهترین شکل انجام دهد و کاری به کار   
چیز دیگری نداشته باشد!

اگر چه  «باکسر» میتوانست از اتفاق وحشتناکی که در«قلعه ی حیوانات» رخ میداد جلوگیری کند اما او چنان سرش   
به   
کارش گرم بود که فقط هنگامی از«تغییرات» باخبر شد که خوک حاکم، او را به یک سلاخ فروخت!

اولویت بندی از مهمترین مهارتهای زندگیست. شما هر چقدر زیبا ویولن بنوازید، در یک قایق در حال غرق شدن،   
ویولن نواختن در اولویت قرار ندارد.

شما هرچقدر کشاورز قابلی باشید، در یک مزرعه ی در حال سوختن، سم پاشی و آفت زدایی در اولویت قرار ندارد.  
شما هر چقدر آرایشگر قابلی باشید، اصلاح کردن سر و صورت فردی که دچار حمله ی قلبی شده است و باید بلافاصله   
به بیمارستان انتقال یابد را عاقلانه نمیدانید.

«کارل مارکس»، فیلسوف آلمانی، یکی از افسونهای جامعه ی سرمایه داری را«تخصصی شدن» میداند.  
هرکس چنان سرش به کار و تخصص خود گرم است که فراموش میکند کل این جامعه به کدام سو حرکت می کند!  
باهوشترین و سختکوشترین آدمها گرفتار الگوی «باکسر» میشوند و مسائل کلان اجتماعی را از یاد می برند.

پس تمام پلیدی های دنیا بخاطر آدم پلید نیست.  
بلکه بخاطر سکوت انسانهای "خوب" است.  
.  
.